

# ایران ما

به فردا

به گلگشت جوانان،  
یاد ما را زنده دارید  
ای رفیقان!  
که ما در ظلمت شب  
زیر بال وحشی خفاش خون آشام  
نشاندیم این نگین صبح روشن را  
به روی پایه انگشتر فردا.

و خون ما:  
به سرخی گل لاله  
به گرمی لب تبار عاشق  
به پاکی تن بیرنگ ژاله  
ریخت بر دیوار هر کوچه،  
و رنگی زد به خاک تشنه هر کوه  
و نقشی زد به فرش سنگی میدان هر شهری ...  
و این است آن پرند نرم شنگرفی  
که می بافید  
و این است آن گل آتش فروز شمعدانی  
که در باغ بزرگ شهر می خندد  
و این است آن لب لعل زنایی را  
که می بوسید  
و پرپر می زند ارواح ما  
اندر سرود عشرت جاویدتان  
و عشق ماست لای برگهای هر کتابی را  
که می خوانید

شما یاران نمی دانید  
چه تنهایی، تن رنجور ما را آب می کرد  
چه لبهایی، به جای نقش خنده، داغ می شد  
و چه امیدهایی، در دل غرقاب خون، نابود می گردید  
ولی ما دیده ایم اندر نمای دوره خود:  
حصار ساکت زندان  
که در خود می فشارد نغمه های زندگانی را  
و رنجی کاندرون کوره خود می گدازد آهن تن ها.  
طلسم پاسداران فسون، هرگز نشد کارا  
کسی از ما  
نه پای از راه گردانید  
و نه در راه دشمن گام زد  
و این صبحی که می خندد به روی بامهاتان  
و این نویی که می جوشد میان جامهاتان  
گوه ماست، ای یاران!  
گواه پایمردیهای ما  
گواه عزم ما،

کز رزمها  
جانانه تر شد

محمد زهری